

از ایشان از زمان که بر سیدایشان از او بهار که بر آن کرم از سوی نبوت محمد آمد در هر کاه است
 که خوردند از آن منازل و ایشان اشامیدند پیش کشند از پس زاری خوردن که بحقیقت خود و شدند
 و در پرگاه سینه که سبب اگر دانند ناظر او ذخیره نهادند و باز گذاشتند از بر دهنه شاد کوچ کرده
 و در پرگاه سینه که بلند کردند خانه ها را تا نگاه همدار ایشان را پس جدا شدند از خانه ها و خانه ها نهاد
 رفتند کشت مسکنه ایشان تا از آب کباب فرو گذاشته ساکنان آن بکوره ها بحقیقت کوچ کردند
 همیشه نگه کشند بر ایشان هرگز میسوزند ز خویشان هرگز آمد و از آن جمع اثر باقی نیست
 کونا که بود اندایشان هرگز مسلک خلفه از وقت نبوت ابن الحنفی و ابن الحنفی و الحنفی
 ابن الکوفی التي كانت مفاتيحها ثناء بالعصبة الموقر لوجهلوا ابن العبد التي اصدت
 عددا ابن الحنفی بد و ابن البیض والاسل خلفه پادشاه و موافاة رسید و خول آن
 بالفیض حشمه الواحد خائل وقد يكون الحول واحد وهو اسم يقع على العبد والامة ومفاتيح جمع
 و ثناء کرانی کردن و قال الجوهري فوی اذا كانت ذابنه قوية يقال فلان مؤثر و عوفال فوی و ثناء
 و الموقر و ذابنه لیکن مراد از موقر درین مقام فویست چه بیت ثانی ناظر است باینه و انشاء من
 الکوفی ما ان مفاتيح ثناء بالعصبة اول الفوة که در شان فاروس و عبتک جمع عبت و اصا
 کینه زانگاه سبانه کردن و حدیث ثناء و اسل بقیع نیز میفرماید پس پادشاه را چون رسید مراد
 کجا است اسبان و خدمتکاران کجاست کجها که بگویند همان که کران میباید بر کرده توانا اگر بر
 میباشند کجا اندیندگان که نگاه بانراه میگردی ایشان از در خاله که سازه ها کار بوند کجاست
 نیز کجاست خود و نیز این که دهد خلفه اجانه و جلال رو که نهی بچهره اش داغ زوال
 از لشکر و اثر نماید در حال شوخیه و مالش با مال ابن الفوارس و الغلمان ما صنعوا
 ابن الصوار و مرو الخطبة الذیل ابن الکفاة لم تکفوا خلقتم لما راوه صریحا وهو
 ابن الکفاة التي ما جو لما غضبوا ابن الحماة التي تحقن بها الدول ابن الرماة التي تمنع
 لما ائتتک منها الموت تنصیل غلام و ذابل باریک و ذبل بضم ذال و با جمع او و گوی فلان

شهادته بکنها اذا كتمها وتكوى اي تغطي والكل الشجاع المنكح في سلاحه لانه كوتفسي اي سترها بالذ
 والبهضه والجمع لكماة كانوا جميعا كما ساء مثل فاض وفضاه وموج بهم من مادمهم وانضال بتريبك
 وبكر انداختن ميفرتا كما اندسوان وغلامان چه کردند کجا سست شمشیرها وبران وپنرها منسوب
 بموضع خط باربک کجا اندکافتا ایا کفایه نکردند یا دشاخو را چون دیدند او را افکنده و او تازی میکرد
 کجا انداندلا و دان که بهم برآمدند برای انداختن کردند کجا اندخامبان که نگاه داشته باشند
 ایشان دولتها کجا اندتیراندازان ایا باز نداشتند تیغها خود چون آمد ترا پشها مرک در حالیکه
 پشها انداخت شاهیکه فلک ز نور او شد لامع خورشید کرم ز برج او شامالمع از نور که شد
 صور مرکش واقع استباجها هیچ ندیدند نافع هیهات ماتمعو اضها ولا دفع عنک المبتدأ ذواته
 یلک الأجل ولا الرشیه دفعنها عنک لو بدلوا ولا الرشیه تفتت بینها ولا الخبل ما ساعدک
 ولا وائسانا فیهم بل سئلوا لفظها ایا فصح ناضلوا ما بال فبرک لا یاتی به احد ولا یطوف
 به من بینهم رجل ما بال ذکرک منسبا ومطرحا وکلهم بافتسام المال قد شغلوا ما بال
 فضک وحشا لا انبیه به یفشاک من کفیه الریح والوهل رشی بضم یا کسر جمع شو بضم یا کسر
 رقیه بضم افو ووزی جمع او وشلیم سیرت واطرح انداختن وافتسام بخش کردن والوهل الفزع ميفرتا
 دورستان منع نکردندستم را و دفع نکردند از تو مرکدا و نه رشوها دفع کنند مرکدا از تو اگر بداند کند
 استونها سوهد در مرک و نه چارها پاری نکردند ترا و مؤاسا نکرد با تو تریدک ترا ایشان بلکه سیر
 ترا برک ابر شنی آنچه کردند چیست حال کور تو که نباید بان یک و طواف میکنند بان از میان ایشان مرک
 چیست حال یاد کردن تو فراموش کرده و انداخته و همه ایشان بخش کردن مال بحقیقه مشغول کرده
 اند چیست حال کوشک تو در حالیکه خالیست نیست هیچ اسر که پیدا و در میان بد ترا از دو جانب او
 و جمع دوزیکه کشد خاستازین بیرون فی رشوه دران سوهد افسو هم او نباشند
 نالب کور وانگاه تو در خاک بمحزون لا مشکرن فدا دامت علی ملک الا اناخ علی المون
 والوهل وروحہ بمجال المون منصل وحبیه لبیان الی دی عرض وملكه زائل عنہ منقل

و کتبت بر خور و ام العیش و غیره

و آرم ای سکن و آفاخه خوا یا بنیدن شزو و جل بفتح ترس و الغرض المقصود منیر ما انکار مکن چیزها
 و امید و نیا بر پادشاهی مگر که شتر خوا یا بنید بر او مرگ و ترس میگونه امید دارد پادشاه دوام ^{عیش}
 و پیوسته جان او بر پیمانها مرگ پیوسته است و ترا و مرزاها با بار یک مرگ و مقصود است پادشاه
 او را مثل است از و منتقل است بکسی دیگر هر چند کسی صاحب قلمست و خود از دست اجل ^{هنگام}
 بویا بزد خباط ازل که دوخت پیراهن عمر آخر اجل گفت که جنبش بدو در حکما ^{بیت} است
 خویش نفاطی شکایتی از فرار و محن مرگ که ^{بیت} الَاَهْلَ إِلَى طَوْلِ الْخَيْوِ سَبِيلٌ وَلَكِنَّ
 وَهَذَا الْمَوْتُ لَيْسَ بِجَوْلٍ وَأَنْتَ وَإِنْ أَصْبَحْتَ بِالْمَوْتِ مُوفِنًا فَلْيَأْمَلْ مِنْ دُونِ ذَلِكَ ^{طول}
 وَلَيْدَهُرِ الْوَأَنْ تَرَوْحَ وَتَعْتَدُ وَإِنْ تَفُوتَ بِدِينِهِمْ تَسْبِيلٌ وَمَنْزِلٌ حَيْ لَا مَعْوَجَ دُونَهُ
 لِكُلِّ مَرْءٍ مِنْهَا إِلَيْهِ سَبِيلٌ فَطَعْنَتْ يَا بَا مِ الْعَزْزِ ذِكْرَهُ وَكُلَّ عَزِيمٍ مَا هُنَاكَ ذَلِيلٌ ^{بقر}
 الدم فقال سألت نفسي في الحديث باليسر لغير سائلة فانه لا يخبر الما اذا مات فيه وسيل
 وسئل عن ابن مثلان والتعريج على الشئ الا فاته عليه المعرج اسم مكان منه لغز عبرت شد
 وانی خیر ملک محذوف منزل معطوف بر الوان منقرا انا هنت بل ازی جوق راهی و از کجا ^{بیت} باشد
 ان و این ترک نیست که بگرد و بد نیست که مر و اگر چه کشم هم ترک بفرم اند پس مرا امید است از نزد ^{ان}
 دوازدهم و زکار و نکاه است شبانگاه میکند با پاد میکند و بد رستبکه خونها در میان
 و ان مشق و مر و زکار و از من لیت تحقیق که نیست هیچ محل بقیه شدن نزد ان مر و مرد پرازان
 باوستن آهی بیکر و زها غر شد پاد کردن و زا و هر عزیزی اینجا خوار است سر جمعیکه مدام مکرر
 کند در کارها هزارند پیر کنند روزیکه رسد اسما سنن اجل فرض نشود که وقت بفرستد
 انی عمل الذب علی کثیر و صاحبها حتی المات غلب و انی کثرت الی من احبه
 فها لیس من غده هوبت سبیل ولین و ان شططت فی الدارنا زحما و قد مات قلیلی بالفراق ^{حیل}
 صدقانی الامثال فی البین فابل اضرته بوم الفراق رجیل لکل اجتماع من خلیب
 فرقه و کل الذی دون الفراق قلیل شکت الدار و نرحلای بعدت و نیا برای بقده و

تضرب مبالغة ورضی ورجل فلان رحلة والاسم الرجل ودون بمعنى غير ودر بعضی نسخ بجای
مضغ افاش وکل لغاء الغابین فلبل والباقی والماخوذ هو من الاصداء ميفرا ميبينم علمها ونا
برخو بسا و خداوند اعلمها نامزدن خسته است و بدرستی که من هزارینه از دوند بانگر که در
میدارم او را پس باهنت مرا بانگر که بجهت از دودارم زاهری و بدرستی که من و اگر چه در دگر
خانه در خاک دورم و بجهت مرد پیش از من بفراق صاحب جمالی بر بجهت کفت در داستانها در با
جدا گویند منم من انداستن از در روز فراق که کوچن هر هر کرد آمد که از دود و دوش جدا هست
و همه آنچه غیر فراموش اندکست در طبع زمانه نیست انکیز وصال گوشد بفراق دوستان در
حال کوی زنده وصل خویشند نفس ناچشم بهم در رسد و رفت و ال و ان افتقادی فاطم العبد
دکیل علی ان لا بدوم خلیل و کف هناد العیش من بعد خذیم لغس شیء ما الیه سبل
سبغرض عزیزی و تنسی بود و نظهر بعد الخلیل عدیل و لیس خلیل بالملکول ولا الذ
اذا غبت برضا شواید ایل و لکن خلیله من بدوم وصاله و یحفظ من قلبه و در خیل
اذا انقطعت هو من العیش مد فان بکاء الباکات فلیل افتقادنا بافتن و فاطم خرم فاطم
بر اضرة شعرو البديل البد و در حبل الرجل لکن بداخله فی مو و بخص به و مد باده از روزگار
ميفرا بدرستی که نا بافتن من فاطمه را بعد از احمد لیل استن آنکه دایم نیست هیچ و سنت و چگونه
باشد اینجا زمین از پس فاطم ایستاد سو کند بزندی تو که این چیز نیست که نیست بان زاهی زود
اعراض کرده شو از یاد من و فراموش کرده شود دوستی من پیدا شود بعد از من مرد و ستر اشل و
نیست و سنت من دل گرفته و نه انگر که چون غایت شو من خوشنوشو شو از و غیر من بک و لکن در
من انکست که همیشه باشد پوشن او و نکاهدار در از مراد او و دخل کنند باشد در کارها
من چون برید شو روز از زندگانی مد من پس بدرستی که کره زنان کوبه کنند که است
جمعیه بر است مسلما باشد در بند و فابعد و پشما باشند گاهی بخفا اگر جفا بکنند
در حاز خلی خود پشما باشند پر بد الفتن ان لا یوت حبه و لیس الی ما یبغیه سبل

و کثیر جلیلاً رزء مال و فقهه و لکن رزء الاکرمین جلیل لذلک جنبی لا یو^ا صیح
 و ذلک القدر من خرافه و غلبه غلب تشکر و در بعضی نسخ بجای حینه و بهرنا و هر
 سخت پیر شد از ذاب سینقر ما میخوانند جو آموزد که نمرد و سنا و ونیست با پنجه میخواند و از
 راهی و نیست بزرگ مصیبت مال و ناپا فتنان و لیکن مصیبت بزرگوار ترها بزرگترین آن
 بهلوم من موافقه نمیکند و از خوابگاه و در دل زکرمی و از تشنگیست سی دارد دل من کدو
 تا چند شوهره زایم و ورق زهری بجان میخورم از جام فراق یارب که بر افتد زجهان نام فر

از شام

حکایتی از ابن عربی و مرثی و خضاری بصیغف و ناسیله فاهلا و سهلا

و استوع الله الفار هک و علی الشباب کان لریکن و حکل المشیکان لم یزل
 کان المشیک کصیح بد و انا الشباب کبد رافل سقی الله ذاک و هذا معاً
 فتعیم المولی و نعم التبد فوطنه اهلا ای ایتنا اهلا لا اجانبنا سنا من و لا سجون
 و سهلا ای و طنت مکانا سهلا لا و عرا و الف بکسر هصره و وشت کان مخفف کان و اقول فر
 سئاره اذا قل منقر ما میگویم آمدک باشنا بان و جاریم همما که فر و آمدک میسپام بخداد و سبها که
 کوچ کرد پشت که جو کو نایب بود و فر و آمدک میسپند کو بیاهنیه بو کو نایب میسپند جو صیح
 شد و اما جو چون ماه تمام فر و رفت حجه کنا د خدا انرا و اینرا با هم چه خوشیست کنند است
 خوش بدست س افنوس که ایام جو بگذشت احوال دل چنانکه دانی بگذشت از مشرق
 صبح پیر یابند اوقات سر و در کامرانی بگذشت **اظها حزم غافلان و سباعفله**

جاهلا یمنلخ و العقله نفه مضا قبلان نزل فان نزلت بعینه لریع لما کان
 فی نفه مثلاً و الامر فیضی الی اخر فصیر اخر اولاً و ذوا الجهل با من ایامه
 و بینه مضارع من فدخل فان بدهنه صرف الزمان بعض مضایبه اعمولا
 و لو قده الحزمه نفه لعله الصبر عند البلا مثل کاشن و افضار سید
 خلا ای مضی و هب بده ناکاه اندران ثالث و حرم پیدا بود در کاری و تعلیم آموزانند

مبغضاً مینکارد خداوند خرد در نفس خود مصیبتها خود را پیش از آنکه فرود آید پس اگر فرد
 آید ناکاه نشود بر آنچه بود که در نفس خود نکاشته بودند کار را که مینماید بکاری دیگر پس
 کرد ایند آخر کار نا اول و خداوند جهل بمنزله باشد از روزگار حق و فراموش کند فسادها انکار
 که محققه گذشته رفت پس ناکاه آید و از احادتها زمان بعضی از مصیبتها او کرده کند با و از
 و اگر در پیش داشتنی بیدار بر او در نفس خود هرینه بنام و زانکه نیدانی و زانکه کبانی نزد بلاس
 داناکه نهاد بر حوادث خوش از نفس بلاش میگردد ریش هر چند که ضرورتی آید
 پیش چون کوه ز جای خود بجنبند در پیش **منع از بخل و عدا کاذب و غیب بخل**
عقل صواب إذا اجتمع الآفات فالجمل شرها و شر من الجمل المؤمن عیال المظل
و لا خیر فی و عدا اذا کان کاذباً و لا خیر فی قول اذا لم یکر فی فعل الا اس الوند الو
 واحد و مطلق مدافعه کردن دام میفرماید چون کردش و افقها پس بخل بدتر است و با تر از بخل و عداها
 و در نک در محضیل آن و نسبت هیچ خیر بود عدا چون باشد دروغ و نسبت هیچ خیر در کتب چون
 کهن سن از بخل کسبکه میکند و عدا دروغ بگریز او که اب او در دروغ اصبح که خلق
 کاذب مینویسند هرگز رسد از وفا ق فروع **اذا کنت ذاعیلم و لم تکت عاقلاً فانت کذ**
بعل و لیس کمدخل و اذا کنت ذاعقل و لم تکت عالماً فانت کدی بخل و لیس کمد
نعل الا انما از اینا ز غیب مد لعقله و لا خیر فی عدا اذا لم یکر یصل نصل
 مبغضاً چه هسته خداوند علم در نیت خردمند پس چون خداوند گفته و حال آنکه نسبت مراد
 و اگر هسته خداوند خرد و نسبتی عالم پس چون خداوند با و حال آنکه نسبت مراد آتش نسبتی
 خلاف مر عقل خود را و نسبت هیچ خیر و خلاف چون نباشد هیچ سن با ریب چه خوش است عقل
 دانش با هم کفر و شور و شو و صاعا عالم در آنچه که نام تمیز برند مناز بقل و علم
 باشد ام بنا و وفق **انیر بر شرفه و محنته و غیب تحصیل علم و فطنه**
لو کما هذا العلم یحصل بالینه فاکان یبغی فی البریه جاهل اجهد و لا تکیل و لا نکت

غافلاً فندامة العقبى لمن يتكاسل كانه وكسل كاهل شدة فتعقبى انجها وتكاسل كاهل
 مود منقرا اكر بود اين علم كه حاصل شد باد زوها بنود كه بماندى در صبا خلايق نادانى بگوش و كاهل
 مشو و مباشر غافل چه شيه آن جهام را نكر راست كه كاهل مبنما بدس كراهل دلى ترك هوس نايد
 مرغ دل خوشتر رضرا بايد كرد نو چند بار زو ميتر نشود هر كام كه دارى همه پرن بايد كرد رضا
 بقضا و رقت و مفاحرة و بعلم و حكمة رَضِينَا قِصَةَ الْجُبَّارِ فِينَا لَنَا عِلْمٌ وَ
 لِلْأَعْدَاءِ مَالٌ فَإِنَّ الْمَالَ يَفْتِنُ عَنْ قَرِيبٍ وَإِنَّ الْعِلْمَ يَأْتِي بِالْإِزَالِ الْخِيَارِ قِيلَ مِنَ الْجُبَّارِ
 الاصلاح و منه جبر العظم و قيل من الجبر بمعنى الاكراه و قيل منع لا يناله بدلا مكاره ولا يحيط به الا
 و منه مخلة جبارة اذا طالت قال ابن عباس هو العظم منقرا خوشنوديم ما بنجش كرون جبار در ميان
 نامر فاراست علم و مرد شمان راست مال چه بد رشتيكه قال نسبت شو بعد از زمانى نزد يك و مبر
 كه علم پاينده است هميشه من انر مذ كه شد و در مود نصيم دادند بما علم و بدشمن زرويم فذا
 كه كنيم جان بجانان سليم او اهل جهنم است ما اهل نهم تر غيب جليل معارف آخرى
 وَ تَغْيِيرِ زَجْمِجِ اسْبَابِ لِيَنَّ الْغَيْبُ هُوَ الْغَيْبُ بِقَلْبِهِ لَيْسَ الْغَيْبُ هُوَ الْغَيْبُ بِمَالِهِ وَ
 كَذَا الْكَرِيمُ هُوَ الْكَرِيمُ بِخَلْقِهِ لَيْسَ الْكَرِيمُ بِفَوْزِهِ وَ بِمَالِهِ وَ كَذَا الْفَقِيرُ هُوَ الْفَقِيرُ بِمَالِهِ
 لَيْسَ الْفَقِيرُ بِنُطْقِهِ وَ مَقَالِهِ هُوَ ضَمِيرٌ مُضَلٌّ بِرُحْصَةِ ضَاهِيَةِ انْسَانٍ مِنْقَرًا بِدِرْسْتِيكِهِ
 نوانكرا و توانكردت بدل خود نسبت توانكرا و توانكردم بال خود و همچنين بزرگ او نردكش بخوچن
 نسبت بزرگ بزرگ بگوچن و بخوچنشان خود و همچنين دانادا فاست بخال خود نسبت انا دانا يا بجن كفن
 خود و كفتار خود من ايكنه زجمع مال و استبانغه فا چند كيه از نو كشد كبر و منى كاهى كه ز خود
 رور كنى خلق دنى در عالم و معرفت جافى هلى ز كفتار بيا و امر بنهفتن اكرار
 فَلَا تَكْتُمُ الرُّسُلَ لِيُغَيِّرَ وَاقِعَهُ وَادْمِنْ عَلَى الصَّمْتِ الْمُرْتَبِلِ لِلْعَقْلِ بِمَوْتِ الْفَتَى مِنْ
 عَشْرَةِ بِلْسَانِهِ وَلَيْسَ بِمَوْتِ الْمَرْءِ مِنْ عَشْرَةِ الرِّجْلِ فَلَا تَكُ مُبْتَاثًا لِقَوْلِكَ مُفْشِيًا
 فَتَسْتَجِيبُ الْبَعْضَ مِنْ لَيْلِ النُّقْلِ بِشَاخِزِى نَشْرٍ وَ بَعْضًا مِنْ مَيْمَنِ سِيَا مَكُنْ كَفْتَارًا

در عین هنگام آن در ایام باش بر خوا موشی از اینده مر خریدار میسر جوایم در از سر بردارم در میان
خود و نیست که بپسردم در از لغزید پای پس مباحش پرا کند کند مر کفشار خود را فاش کند که بکنه
دشمنی را از لغزید کفش من بخورده شراب و قوا از جام سخن بشناس بعقل و علم هنگام سخن
چو ز اذر رو پیش کسی خوا گفت باید که بری با انجام سخن منع جمع کند عیب مر چیزی بند
سختی در میان مر گویند و فی الخلق احبانا العسر مرارة و تقول علی غرض الرجاء
ثقیل و لرا ایشانا بری عیب نفس و انکان لا یخفی علیہ جمیل و مر ذالذی
یجوا من الناس سالما و للناس فی الباطن و عیب حلق کل و ثقل گرا شدن و عطر که
کردن قدر کسی بقال کثر العیل و الفال و هما اسما و قد قرء ذلک عینی مر بقال الحی الذی فی تمیز
بضم اللام من غیر ما در کل و گاه کند بزرگ من تلخیند کر که بر که کردن قد مر اگر ان و ند بکادی
بپند عیب در او اگر چه باشد که پوشید نشود بر و چیزی سنگ و کپس که بر هدا از مردم ساله و مر
راست گفتگوی بجا نهاس انسان که بنویس مفر مشی است در دین عیب بغایه کور است
چی چشم که کوک بفلک میبند و زد و پیش روز و شب مستور احبک قوم مر چیزی است
لما لینی و کل غنی فی العیون جمیل و لیس الغنی الا غنی زبیر الفنی عینة
نقری و عداة یبیل و کم یفیر نوما و انکان معدما سخی و کم یفیر قط جمیل
قری منماندا شتر ز تانی و السخا و السخاوة الجود و قط هرگز منصرف بزرگ دارند تر قوم ان هنگام
که باز کردی بنوا نوری مهر توان کرد زخمی با بزرگت و نیست توانگری مگر توانگری که ارادت مر
مرد شبانگاه که منمانداری کنی با یاد که عطا کند و محتاج نشود در و گوا که با باند باشد
هیچ بختند و بینا ز نشود هر که هیچ جمیل مر هر کس که شود ببال دنیا فرور در چشم کسان
باشد شب روز که بخت بچند و حسن ظایع ذای از فال جهای کج سعاده اندند از شان
علو هب و تجل و هدا شکبائی و تحک من النفس و اهلها علی ما برینها تعش
سالما و القول و نیک جمیل و لا یزیر الناس الا جملا نبا یک دهر و جفاک جمیل

وَأِنْ ضَاقَ رِزْقُ الْيَوْمِ فَاصْبِرْ إِلَى غَدٍ عَسَىٰ نِكَاحًا لَدَيْهِ عَنكَ بِرَبِّهِ بِعَرِّ غَنَى النَّعْمِ
 أَنْ قَلَّ نَالَهُ وَيَقْنَى غِنَى الْمَالِ وَهُوَ ذَكِيلٌ حَمَلٌ كَسَى ذَابِرُ سَوْسُو شَانِدُنْ اَزْتَانِي وَجَلَّ نَبِكَ طَالِي تَوَدُّ
 وَزَوَالِ كَثْنِ مَنَهْرًا نَكَاهُ نَضْرًا وَبِدَارِ اَوْزَا بِرَايَجِهَ بِنَا رَا بَا وَا نَاعِشَ كَنِي سَلَامَه وَكَفْتَارِ دَر
 تَوْنِكَ بَاشَدِ وَشَمَامَرِ كِم زَا مَكْرَنِكَ حَادِرْ خَالِي كِه مَوَاضِعَه نَكْنَدِ تَوْرُ فِزْكَارِ نَا جِنَا كَنْدِ بَرِ تَوْدِ دُوسْتِ
 وَا كَرِشَنَكِ شُودِ دَرِ كَرَامَرِ زِيْرِ صَبْرِ كُنْ نَا فَرِ اَشَابِكِه نَكْمَهَاءِ رُوزْكَارِ اَزْ تُو زَا بِلِ شُودِ عَرِزِ شُودِ
 نَبِضْ اَكْرَامِكَ بَاشَدِ مَالِ اَوْ غَنَى شَتِ غَنَى بَالِ وَا وَخَوَارِشْتِ مَسْ اِي دِهَه زِرْ رُزْكَارِ اَنْوَاعِ ضَرِّ
 وَزِدْ وَرَفْلَكِ كَشْتِه بِي نِهْرِ زِيْرِ زَنْهَارِ كِه اَبْرُ وِجْرَمِ مَفْرُوشِ وَزَا هَلْ زَمَانِ بِي بِيْجِ وَغَتْ وَ مَحْرِ
 وَلا خَيْرِي وَوَدَامْرِي مَنَلُونِ اِذَا رَجِيحُ مَالِكَ مَا لِحَيْثُ مَيْلِ جَوَادًا اِذَا اسْتَعْنَيْتَ
 عَزَا خِزْمَالَه وَعِنْدَ اِحْتِمَالِ الْفَقْرِ عَنكَ بِجَيْلِ فَمَا اَكْثَرَ الْاِخْوَانَ حَبْرَ نَعْدْتُمْ وَ
 لَكِيْمٌ لِلثَّابِتِ قَلْبِ نَلْوَنَ رَنَكِ كَرَفَنَ وَالمَبْلُ الْعَدُو لِيْنِ الْوَسْطِ اِلَى اَحَدِ الْجَانِبِيْنِ وَنَا
 مَالِكَ سَبَابِكِه رِيحِ شَوْشِ سَمَاعِيْتِ اَخَذَ كَرَفَنَ وَا حْتِمَالِ بَارِبِرْ اَشْتِ اِخْوَانِ جَمْعِ اِخِ مِيْنَهْرًا
 نَبِشْ هِيْجِ بِيْكَ دَرِ رُوسِي مَرِي رَنَكِ كِه نِهْنَدِه كِه چُو بَادِ مَيْلِ كَنْدَا وَا سَوَكِه بَا وِ مَيْلِ مِيْكَدِ مَحْتَشَدِه
 چُو نَرِ بِيْنِيْزِ بَاشِي اَزْ كَرَفَنِ مَالِ وَا وَنَزْدِ بَرِ اَشْتِ بَارِدِ رُوشِي اَزْ تُو بِجَيْلِ نَاشِدِ سِيْرِ حَبْرِ سَبَابِكِه بَرِ اَدَا
 كِه شَمَارِي اَشَارِ اَوْلِيْكَ اِبْتِهَانِ بَرِي اِجْوَادِ اَنْدَكَنْدَسِ هَرِ كَسِ كِه نَهْدِ بَعْدِ مَرْدِ مَبْدِيَا اِخْرِ
 زَفْلَكِ دَرِ كَفَا وَا بَاشَدِ بَادِ اَرِيَابِ نَمَانِ هَمْرِ بَادِنْدَهْمِ فَرِيَادِ زِرْ سَمِ اِبْتِجَاعَه فَرِيَادِ اِسْرَ غَيْبِ نَبِضِ
 بِجَانِبِ جَاوِضِي اَزْ بَايِرِ بِكَمْ خَدَا وَلَا يَجْرِعُ وَا اِنِ اعْرَبْتَ يَوْمًا فَعَدَا بِرِي فِي دَهْرِ
 طَوِيْلِ وَلَا تَبْشُرْ فَا اِنِ اَلْبَاسُ كُنْ لَعَلَّ اللهُ يُعْتَبِرُ عَنْ قَلْبِيْلِ وَلَا تَنْظُرْ بِرَبِّكَ ظُنْ
 سَوْءٍ فَا اِنَّ اللهَ اَوْلَىٰ بِالْجَبِيْلِ رَا بِنْتُ الْعُسْرِ بَيْعَه بِيَارِ وَقَوْلُ اللهِ اَصْدَقُ وَكُلُّ قَبِيْلِ
 اَنْبَارِ تَوَانِ كَرَشْتِ وَ مَصْرُ اَثَانِي نَاظِرِ نَابِيَه اِنْ مَعَ الْعُسْرِ نَبِيْرًا مَنَهْرًا بِرِي خِرَجِ مَكْنِ وَا كَوْجِهَه تَكْنَدِ
 شُورِ رُوْجِهَه مَحْتَشَفَه تَوَانِ كَرِ بُوْدِ دَرِ رُزْكَارِي دَا زَوْنَا اَمِيْدِ شَوْجِهَه بَدِ رَسْتِكِه نَا اَمِيْدِ كَفَرِشْتِ
 كِه خَدَا بِيْنِيْزِ كَنْدِ عَدَا زَمَانِي اَنْدَكِ رِي كَانِ مَبْرِ بِيْرِ وَا دَرِ كَارِ خُوْدِ كَانِ بَدِ حَبْرِ بَدِ رَسْتِكِه خَدَا اَسْرُوْا

ترست بگردار سبک دیدم دشواری که از پی میاید از آن تو انگری و گفتار خدا راست تر هر گفتار
است س ای از می عشو هر نفس یافته شکر گوشت ترا حد بشقوان در ذکر اندم که خدا
بفرستد باید که بران صبر کنی بعد از شکر منع از آنش عرض فر و خشنو او ^{فیر خشنو}
سَا عُنَاضَ بَاذِلٍ وَجِهَهُ سُؤَالِهِ عِوَضًا وَلَوْ نَالَ الْمُنَى سُؤَالٍ وَإِذَا السُّؤَالُ مَعَ التَّوَالِي
وَزَنَّتُهُ رَجَّحَ السُّؤَالُ وَخَفَّتْ كُلُّ نَوَالٍ وَإِذَا بَنَيْتَ بِنْدَلٍ وَجِهَكَ سَائِلًا فَايَدُ
لِلتَّكْرِمِ الْمِفضَالِ إِنْ الْكِرِيمِ إِذَا أَنْتَ بِمِوَعِدٍ اعْطَاكَ مَسْكِئًا بَغِيرِ مِظَالٍ لَعْنَةُ
لَا كُفْرَتِ وَعِوَضُ بِلَا وَوَرَسِجْهَا إِذَا تَنَانِي وَرَجْحَانِ أَفْرُونِ أَمْدَانِ تَالِكِ الْمَطَالِ بِالْكَرَامِ الْمَطْلِ مَبْرُورًا
نَكْرَتِ مَجْشَدُهُ اِبْرُؤِي خُودِ مَجْوَاسِنِ خُودِ عِوَضُ ذَا وَكَرْحِيهَ بَايَدَارِ زَوْهَارِ مَجْوَاسِنِ وَجُودِ خُودِ سَبْرًا
عِظَابِ سَبْحِي إِذَا فَرَا بَدْحُ اسْتَرْسِيكَ بَاشَدُهُ عِظَاوِ جُودِ مَبْلَا شُؤِي مَجْشَدِ اِبْرُؤِي خُودِ خُودِ
بِسِ مَجْشَرِ إِذَا مَرِيضِي كِي نَمَانِدُهُ بِسَابِضِلِ بَايَدِ رَسْتِيكِهِ بَزْدِ كُوَارِ جُودِ مَبْدِ مَبْدِ تَرَاوَعْدُهُ بَدْحِ تَرَاوَعْدِ
رِوَانِ سَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ سِ اِبْدِ لَعْمِ وَغَضَبِ كَرْحِيهَ جَمْعِ اسْتَنْبِي جُودِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ
مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ
التَّاسِ قَرْنَا بَعْدَ فَرْنٍ فَلَمَّا رَمَيْتَ مَجْنَالِ مَبَالٍ وَأَمَّا رَيْتَ الْخُطُوبِ بَا شَدَّ مَوْلَا وَصَبَّ
مِنْ مَعَادَاةِ الرِّجَالِ وَذَمُّ مَرَاتِ الْأَسْتِخَارِ قَسَا طَعْمُ أَمْرٍ مِنَ السُّؤَالِ الْقَرْنِ مِنَ
أَهْلِ زَمَانٍ وَاحِدٌ الْأَخْيَالِ التَّكْبِيرِ وَخُطُوبِ جَمْعِ خُطْبٍ هُوَ لَتَرَسَانِدِ وَمَعَادَاةُ بَا كَيْهِ دَشْمُو كَرْدِ مَبْدِ
أَرْمُودِ مَرْمُورِ الْأَهْلِ تَمَانِعِدَاةُ أَهْلِ زَمَانٍ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ
بِسْرَسَانِدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ
سِ بَا خُلُوقِ خُودِ عِدَاوَةِ تَا جَمْدِ بَا أَهْلِ صِفَا جَهْلِ وَغِبَاوَةِ تَا جَمْدِ دَرَبُوقِ مَالِ اِرْخَالِ بُو
بَدِ مَجْنِي وَفَارِ شَفَاوَتِ تَا جَمْدِ نِكُو شُؤَالِ نَدَامَتِ مَالِ تَنْقِضِ لَعْنَةِ مَبْدِ
الْحَبَالِ أَحْبَابِي مِنْ مَبْدِ الرِّجَالِ بَقُولِ النَّاسِ لِي فِي الْكِبْرِيَاةِ فَقُلْتُ لَعَارُ
فِي ذَلِ السُّؤَالِ نَقْلُ الشَّيْءِ تَحْوِيلُهُ مِنْ مَوْضِعٍ إِلَى مَوْضِعٍ وَمِنْ جَمْعٍ مِنْهُ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ مَبْدِ

سنگ از سرها، کوهها روست اشنه ترست بن ازمه تا مرد امیکونند مردم مرا که در کسبک
 پس گفتم سنگ در خواری خواستن است سر کوه زجا خود بناخن بکمی دان به که کتی منته هر
 دنی از کسب لال فان خود پنداکن تا فضل خدا کند ترا زود غنی فتح قطب ابرار و غار فاسرار
 شیخ فریدالدین محمد عطار در راهی نامه گوید ز مشرق تا مغرب کرامات امیر المؤمنین جید
 تمام است اگر عیش شد کجای مصوب درو یک قطره بود بخرا خضر چه هیچ طافت منته بود
 زهته کشتن مزد و رجوع که گفتش چرا کردی بر اشفت زبان بکشاد چو شیخ و چیز گفت نقل
 الصخر من قلیل الجبال الی اخره و اگر کوئی نقل صخر از قله مشکل نیست چه طبیعت مشکل نقل
 بقله است که قریب گویم نظر ناظم بفریب بعد مافا است نه طبع و قنرا ظهرا استغناء
 از خلوعا و لاجتنا از منته و لا ادر مننا اقبل الدنيا جمیعاً بمتته و لا اشتری
 عیز المران ببالذات و اعشوق کما المذامع خلیقه لثلابری و عینها منته الکحل
 اشرف و خوش کلا سببا چشم و المذامع اطراف العین و خلفه از پیش کحل منته منته پس بقول
 نمیکم دنیا را همه معنی و بفرشتم عرق مرتبها را بخواری عاشق مشوم سببا چشمها را با فریش نادیده
 نشود در چشم او منته سره سر از منته مرد منته برل باری را طبع نشدم بیار مستباری من
 عاشق خوبان سیه چشم شو نامت تمام نباشد با نعت مرد در زمره کما بل و فان
 ممنوع قوی شامل و ذاری مناع لمن قد نزل و نزل ذی مناع لمن قد اکل اقد
 ما عیننا حاضر فان کون کن غیر خیر و خلی فاما الکریم فر ارضیه و اما الکریم
 قد اکل الوبل المباح خلافاً لمخطور و خیر نان و خلی سر که و الوبل بالخریک الوبال و هو امر
 ضرره صفر تا سر من جای خوا باشد ترا است و کسیر که بحقیقه فرود آید و توشه من مباح است
 م کسیر که بحقیقه بخورد پیش منم اچنه نرینما حاضر است اگر چه نباشد غیر نان و سر که پیران
 بز کوار پس خوشنوا است بان و اما تا کس پیران و بالست سر اینخانه که بی وحشته در بیان باشد
 به از دوضه ضوان باشد در سفر ما اگر چه پک نان باشد خواهم که از روزی آنها باشد

بکچ فتاعدا ند و خرف منع از ابر و فرو خین صبر الفتنه بغير مجله و بدله
 لوجیه بدله تکف الفتنه من عبیه افله الخبز الجالیع آدم کله اذلال خوار کردن واد
 بضم هنره تا نخوردش و در بعضی نسخ بجای منصر الخیر المون با نی بعد هدا کله میفرمایند صبر حیا هم
 بیکر و بشی خود بر که مندارد او را و بحشید او ترا بر و خود را خوار میکند او را کافس جویند او را
 عشر او که تران مان هر کشته انا نخوردش هه ان س ای بجه زحر صر و زوشک شود ازها
 که اب و زهر بجائی کراهل سغاق بانگ چین راضو شو و هر نفس بکش ابتدا اظها کمال
 احسانا فقیرا و زهر دشتا لینه امره بالله عزى کله ورتا لکایه اخری مزق
 نذا الصطنعت صبغتها تبعثها بصبغتها اخری ان کرا سئل و اذا ايضا جینی یفوق مل
 اثرته بالزاد حتى یتمیله و اذا بعیت لکرته فخر جینها و اذا صعب لغده لرافیل
 انعت القوم اذا کانوا قد سبواک فحفظهم و ارفال بیوشه فاندروا مثلا پر شد بقال املا
 مرا لطعام و الشراب یفرج و ابرن اندوه صبر فابد رستیکه من مرگ ام که بخداست غره من همه
 ان همی ابرو اند بر زکوار بهار اید زان اخر من زید زان اول من پس چون کردم کاری بنکوار بی بدایم
 بکاری نیک دیگر و اگر چه خواسته شوم و چون مصاحبه کند مراد فنی بی توشه بر کرتیم او را بتوشه نا
 سپر شو و چون خوانده شوم برای اندوهی دایم انرا و چون خوانده شوم بر ایپان شکستی نکم انرا س
 مبعوث انان مفارقاتیم اکاه ناسر موافقاتیم کاهیکه سخن و فضل و احسان کند و سرت
 الطاف مفارقاتیم و انا یصبح بالصبر الخاریث و اقیته مثل الشهاب المشعل و
 اعد جابی من عباته اخنار من بین المنازل منزلی و حقیظنه و اهل و عیاله
 بتعاهدی و لما اسئل صبا بانک کردن و الصبر الخاریث المنبت هو من الاصل و استعا
 اش افر و خن و سعال صر کردن از اول و اینجا کتابه است از کراهه بقال اعصک لسوال فخذ
 التخال منقرا چون بانک کند من و ادخواهی بر اخارده بر سم با و مانند شهاب افر و خن و شمار هم
 سنا به خود را از عبال خود بدستی که او اختیار کرد است از میانها منزله را و نکاه دارم او را در

میان اهل و عیال او بیعتگذاران و خرفه نکتی هر چند که نامی بر وی بنا مانیم از روی که
 پناه مظلومانیم کرد دل هست را ابد و پیش از ما بطلب شفا که مادر ما بنام از شای **بقطع**
و شهنی بوی سبدر عجز و فروتنی و حتی ذوی الاضغان تشنه فلوجیه محبتك
الغظه وفد کدیغ الثعل فان اعرضوا کرها فحی تکرا و **ان حبسوا عنک الحدیث**
فلا سیل فان الذی یؤدبک من ذماعتہ وان الذی قالوا و ذاتک کہ یقبل الحیة ان
 یقال حبناک الله ای جعل لک جنون تم جعل کل دعاء بحیثه و ضمن بکبر کینه و دبیغ و در باغ پوشت
 پیاسن و نقل لادیم بالکمر ای سید منو نقل و فیه شی من نقل بالتحریک ای فسا و حدیث سخن
 و انبار بجانیدن و و ذابس منقر ^{سک} ای کس غاکی خداوندان کینهارا ناسفاد هند طهء ایشا ترا دتا
 بزکر تو و گاه پیاسته می شود پوشت فاسد پیش اگر اعراض کنند بگرا هت پر شاکن بزرگ نمودن
 و اگر باز دارند تو سخن را پس هر چه بدیستی که آنچه می بخانند را از سخن بشنیدن است ^{بسی}
 که آنچه گویند در عقب گفته نشده است من دشمن که کد و راسته رسته او که کن بوفاد مرد
 کینه او کرنش صفا کنه رقم بر دل خویش آخر کند عکس ناپینه او حکایت پیشین می الذی
 در و صا پاء فتوحه گوید عربی مشرک از فتوح عرب بزرگ پیغمبر آمد و گفت هل فیما انزل علیک ربک
 مثل ما قلت پیغمبر فرمود ما قلت او این سه بیت بخواند و حصعاً ایان لا تسوا الحسنة ولا السیئة
 فاذا وحظ عظیم فر فرشتا اعرابی گفت هذا والله هو لشر الحلال و صلبا شد شکایت از حقا ^{لغة}
و هر که شهید او میخورد است بزرگ احب الی الله من احب الیها عیة الدهر یا بی تعال
یوصیا و اگر آباء الوصال لایته از کل شیء مولعاً بقره ال ابداع سخن هر چه
 کردن بفال و لغنه بالیته و اولع به فهو مولع به بفتح اللام میفرماد دست میدارم شبها هجر از آن
 فرج بان شبها شاید که روز کار نیاید و در بعد از آن شبها و صالی او مشوار میدارم روز هاء و صال
 برای من میبینم هر چیز آخر بصر که دانند بر و ال من هر نفس که از طاس فلک خواهد دل ^{بیشتر}
 که عکس که حاصل از حین و صان نشهران دنیا و عکس شدم زود بجانان و اصل خطا

زده اند در نام ترف کوس سبازده اند چون دست بدان سعاده زده اند پارسو

نام و تنک و عاده زده اند و مِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ هِيَ مُتَبَيِّنَةٌ وَالْقَلْبُ يُبَيِّنُ مَعَ الْحَبِيْنِ

بیل

مِلْزَابِلٍ وَمِنَ الدَّلَائِلِ ضَحْكُ بَيْنِ الْوَسْرِ وَالْقَلْبُ يَحْزَنُ كَقَلْبِ التَّكْلِ وَمِنَ الدَّلَائِلِ

خَرْقُهُ وَكَبِيْرُهُ جَوْفًا لِقَطَائِمِ قَنَاكِهِ مِنْ عَاقِلٍ تَبْتِمُ دَنْدَانُ سَعِيْدٍ كَرْدُنُ نَجْدَةٍ وَحَبِيْرُنَا لِه

وَبَلِيْلُهُ رَدَسْتَانُ وَاللَّشَلُ فَنَدَانُ الْمَرْءِ وَلِدَهَا وَالْعَقْلُ الْحَكِيْمُ مِيقَاتًا ^{سكدا} اَزْدَلِيْلَهَا عِبْتَانَسْتَكِه

وَبِهْ شُوْدُ تَبْتِمُ كَنْدَةً وَدَلُ دَرُ تَبْتِمُ بَانَا لِه مَلِيْلَهَا بَاشَدُ وَاَزْدَلِيْلَهَا خَنْدَةً كَرْدُنًا وَنَسْتَدُ رَمِيْلًا حَلَا

وَدَلًا وَخَرْقُونُ جَوْرُلُ زَنِيْكَهْ بِيْجِهْ اَشْمَرْهْ بَاشَدُ وَاَزْدَلِيْلَهَا خَرْقُونُ وَكَرْهِيْهْ اَوْدَرْمِيْلَانَا رِيْكِيْ شَبْتِ

بِيْگِيْ نَسْتَمَرَاوَدَا بَا زَادَنْدَةً اَزْ كَرْهِيْ سِ دَا بِيْمُ رِيْخِ مِنْ جِهْ غِيْجِهْ خَنْدَانُ بَاشَدُ وَزَنَالِهْ دَلْمُهُ رَدَسْتَانُ

بَاشَدُ سَرَكَشْتَهْ كَشْدَمُ زَرْقَانَسْتَهْ اَوْدِيْ شَبْتِ عَاشِقَانُ پَرِيْشَانُ بَاشَدُ وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ

هِيَ مُتَبَيِّنَةٌ سَوَالٍ مِنْ كَبْحَلِيْ لَدَيْهِ السَّائِلُ وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ نَرَاهُ بَا كِيًّا اِنْ قَدَر

رَاهُ عَلَيَّ فَيَجِيْ عَاقِلٍ وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ نَرَاهُ مُسَافِرًا مَخَوَّجِيْهَا وَكُلُّ تَبْيِيْلٍ فَاضِلٍ وَمِنَ

الدَّلَائِلِ اَنْ نَرَاهُ مَسِيْلًا كَلَّ الْأُمُوْرَ إِلَى الْمَلِيْكَ الْعَادِلِ تَمَسُّكَ خَنْكِ دَرُزْدَنُ وَحَطُوْرُ ظَهْر

بَا مَنُ بَرِيْجِيْرَانْدَا بَعِ مِيقَاتًا ^{سكدا} اَزْدَلِيْلَهَا عِبْتَانَسْتَكِه وَبِهْ شُوْجَنْكِ دَرُزْدَنْدَةً بِيْجِهْ اَسْتَرَا زَكِيْكَهْ ظَفْرِيًّا

بِيْرَا دَخُوْدُ تَرْدَاوُ خَوَانَدَةً وَاَزْدَلِيْلَهَا اَنْكِهْ يَبِيْغِيْ اَوْرَا كَرِيْبَانُ بَرَا اَنْكِهْ بِيْجِهْفَهْ دَمِيْدَا بَاشَدُ وَاَزَا رِيْكَارِيْ

خَرْقِ مَسْكِدَا وَنَدَلِيْلَهَا سَنَانَكِهْ يَبِيْغِيْ اَوْرَا سَفَرُ كَنْدَةً بِيْجَانِبِ حَرِيْبِيْ رَزَاهُ خَدَاوُ بِيْجِهْ خَلِ صَاحِبِ مَضِيْلَةٍ

وَاَزْدَلِيْلَهَا اَنْكِهْ يَبِيْغِيْ اَوْرَا سَبَانَدَةً هَمِيْ كَارِهَارَا بِيْجِهْ اَدَشَاءُ عَدَلُ كَنْدَتُ سَرَا بَا بَصْفَا كِهْ بِيْجِهْ خَوْ

كَارِيْدُ هَرَا كِهْ رُوْنْدُ نَخْمِ سَبَكِيْ كَانَدُ سَلِيْمُ شُوْنْدُ بِيْشُ مَرِيْدَا خَدَا حَوْ مَرُ كَرُوْ اِيْشَانُ هَمِيْ جَوِيْرِيْ رِيْكَارِيْ

اعْرَابِيْرُهُ وَكِنَاهُ وَاَنْتَظِرُ فَضْلَهُ اَخَافُ وَاَرْجُوْ اَعْفُوْهُ وَعِقَابَهُ وَاَعْلَمُ حَقًّا

اَنْتَ حَكْمُ عَدْلٍ فَاَنْ يَكُ عَفْوًا فَهُوَ مِيْنَهُ تَفَضَّلُ وَاَنْ يَكُ تَعْدِيْبًا فَانِيْ لَهْ اَهْلُ الْحَكْمِ

الْحَاكِمُ وَالْعَدْلُ الْعَادِلُ مَبْرُؤًا بِيْشُ سَمِ وَاَمِيْدُ مَبْدَا رَمِ عَفْوًا وَاَوْعَقُوْبَةُ اَوْرَا مَبْدَا مَبْتِيْقِيْ

اَوْ حَاكِمُ عَدْلُ كَنْدَةً بِيْرَا كَرِيْبَانُ عَفْوِيْسَانُ اَزْ وَاَحْسَانِيْسْتِ اَكْرَا بَاشَدُ عَذَابُ كَرِيْبَانُ بِيْرَا سَبَكِيْ

من انرا سزاوارم پس باری کنه فامه مرگشت سببا وز غصه و دنج خال بر کشت نباه کو
لطف کنی نوکان فضیله و کرم در قهر کنی ماهه جرمیم کناه حکایه احوال و احوال قیامه
واظها بنویسند امه اذ اقربت ساعة بالها و انزل لیک الارض و انزل لیکها سیر
الجبال علی سرعه کما استجاب کما کما و تنقیر الارض من تحت هذالك
تخرج آتفاها الساعة الفیئة و قبل الساعات الی فیئة ثلاثة الساعة الكبرى و فیئة الثانیة
للحاسته و فیئة اشار الیها الی بقوله لا تقوم الساعة حتی ینظر الفخس و حتی یعبدا الذرهم و الدینار
و الساعة الوسطی و فیئة اول القرن الواحد و ذلك نحو ما رای انه رای عند الله من انفسها
ان یصل عمر هذا الغلام لعمق حق بقوم الساعة فقیل انه اخر من ان من الصحابة و الساعة الصغری
و هی من الانسا و هی المشار الیها بقوله فذخیر الذریر کذبوا بلفاء الله حتی اذ اجابهم الساعة
قالوا با حسرتنا علی ما فرطنا فیها و معلوم ان هذه الحسرة نال الانسا عند موته و لام بر الفخس
قال الرضی اللام معیة لادعوا المقدر عند سببوا و کفر فالنذ الفائم مقنا عند المبرق الی المقول
و جاز ذلك مع ان ادعوا منعد بنفسه لضعفه بالاضمار و لضعف لتائب منابه و لزلله بفتح و لزلله
کسب جنابند و لزلها ای المقدمتها عند النسخة الاولى و الثانیة و سرفتن و سحابا برو نقطه
شکافه شد و فتح دمید باد در چین و مراد از نفع نفع اسرافیل در صو و اخرج برین کردن و
ایضا فی خوفها من الدخان و الامواج نقل و هو مناع البیت ابن بیان ناظرند بابه اذ انزل
ذاب و نری الجبال تحسبها جامدة و هی بحر السحاب منقرا چون نزدیک شود قیامه ای قیامه بیاد جنابند
شود زمین جنابند منکه نقد بر شد اوزانزد نفع اول و دوم بر و نند کوهها بروجه شباب چون کدشون
ایرینے حال انرا و شکافه شود زمین اذ دمید در صو ان زمان بیرون کند زمین و فتنه خود را س
اندم که شود نورانامه ظاهر بر خلق شود سر قیامه ظاهر عالم همه در نور خدا کرد و نحو و
هر طریقه شود علامه ظاهر و لا یبتر سائل فائل فی الناس یومئذ ما کما تحدیث
اخبارها ربها و ربک لاشکاء و خیها و تصدیر کل الی موفی یقیم الکھول

و الفخس

داغاله

خَطَابُ بِنَاثِ اَعْوَهْدِ اَنْبِيَا اَزْ اَوْفِيضِ رَحْمَا بِاَحَاذِ هَذَا مِنْ مَبْنِيَّةٍ
 مِنْ مَوْزِ وَمَنَاقِقِ قَبْلًا يَعْزِجُ طَرَفَهُ وَاعْرِفْهُ بِعَيْنِهِ وَاسْمُهُ مَا فَعَلًا وَانْتَ عِنْدَ الصُّرُطِ
 مَعْرِجُهُ فَلَا تُخَفَّ عَشْرَةٌ وَلَا زَلَالًا مُرَادًا خَارِجًا وَانْتَ اَعْوَهْدًا اَزْ خَوَاصِ اصْحَابِ خَضِرٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ
 اَوْ بَصْرَةٍ شَعْرًا شَجَرَةً رَحِيمٍ مَنَادٍ مَضَافٍ رَسْعَةٍ كَلَامٍ جَانِبِ نَيْبٍ وَرَابِئَةٍ قَبْلًا بِالْفَتْحِ اَوْ بِالضَّمِّ
 مَقَابِلُهُ وَعِبَانَا وَالنَّعْتُ الصَّنْفَةُ صِرَاطُ رَاهٍ وَالْمُرَادُ هُنَا مَا نَطَقَ بِهِ الْكَلِمَةُ التَّبْوِيُّ وَهُوَ جَسْرٌ
 مَدُّو عَلَى جَهَنَّمَ اِدْقِ مِنَ الشَّعْرِ وَاحِدٌ مِنْ عَرَا السِّيفِ اَيْ حِدَّةٌ يَعْتَرِ اَهْلَ الْجَنَّةِ وَيَنْزِلُ بِهِ اَقْدَامُ اَهْلِ
 النَّارِ وَاعْتَرَضَ كَيْ زَا فَرَا يَشْرُطُ مَدْرُجٌ رَجِيحٌ مَيْقَرًا اَيْ خَارِثٌ هَذَا هَرَكَةٌ يَمُرُّ بِبَيْتِهِ اَزْ مَوْصُونَ بِاِ
 مَنَافِدٍ وَبَارُوشِنَا سَدْرًا اِجْتِمَاعًا اَوْ بَشِنَا سَمٌّ اَوْ رَابِئَةُ اَوْ فَنَامٌ اَوْ اِيحَى كَرِيهَةٌ يَأْتِي وَتَوَنُّدٌ
 صِرَاطُ فَرَا يَشْرُطُ اَيْ يَنْدُبُ اَيْ مَرَايِسُ مَرَسٌ سَبْرٌ رَا مَدْرُجٌ اَوْ رَغْوَانٌ اَيْ سُرٌّ هَرَكَةٌ يَجَانِبُ حَيْثُ يَنْدُبُ
 وَزَمْرٌ عَلَى دَلِّشِ مَوْجُ يَأْتِي دُرُكَةٌ اَزْ يَنْسَرُ اَوْ يَنْسَرُ اَيْ يَرُدُّ دَرْبَانُغٌ بَهْشَتٌ اَهْلُ كَوْتَرُ يَأْتِي
 حَكَايَتٌ تَعْلِيَةً اَزْ اَبْنِ عَبَّاسٍ وَاقْتِرُكُنْدُ كَمَا مُرَادٌ اَزْ اَعْرَافِ دَرَايَةِ وَعَلَى الْاَعْرَافِ اَيْ اَسْجَالٌ يَعْزِجُ كَلَامًا
 بِيَهَامٍ مَوْضِعِي بَلَدًا سَنَّا زَصْرًا كَمَا عَبَّاسٌ وَحَمْرَةٌ وَعَلَى وَجْهِ فَرْغٍ وَاجْتِنَاحِيَّةً اَيْ اَبَا يَأْتِي دَرُوشَنَا
 خَوْدًا اَيْ سَبِيحَةً دَرُوشَنَا سَنَدٌ وَدَشْمَانُ خَوْدًا اَيْ سَبَارُوشِي مَرُوشَتُ كَيْ خَضِرٌ مَرْتَضِيٌّ اَيْ اَيْكِي اَزْ اصْحَابِ
 فَرْمَوْ اَيْ اَخْبِرْ هَمَّ تَرَا اَزْ يَنْكِي كَمَا هَرَكَةٌ اَنْ يَنْكِي بِيَهَامًا اَوْ دَرُوشَتِي وَدَرَا اَزْ يَنْكِي كَمَا هَرَكَةٌ اَنْ يَنْكِي اَوْ دَرُ
 سُرُّ نَكُونُ بَدْوً وَرِخٌ اَقْتِرُ كَفْتٌ بَلِي اَيْ اَمْرًا اَلْمَوْصِينِ فَوْضُو اَنْ يَنْكِي دَرُوشَتِي اَنْ يَنْكِي دَشْمَانِي اَيْ اَيْكِي اَنْ يَنْكِي
 خَوَانِدُ فَرْجَاءٌ بِالْحُسْنِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهَمٌّ مِنْ فَرْجٍ يَوْمًا مَنُوشُو وَمَنْ جَاءَ بِالسَّبِيحَةِ فَكَبَّرَ وَجُوهَهُمْ فِي النَّارِ
 وَمَوْجِبًا يَنْسَرُ اَيْ سَنَّا اَيْ مَجْرُورًا مَنَابِعُهُ كَذَشْتُ كَمَا صَاحِبُ كِتَابِ اَزْ سَدْرُ اَوْ اَيْكِي كَمَا مَرَا اَزْ حُسْنِ
 اَيْ وَمَنْ تَقَرَّبَ حَسَنَةً تَزِدُّ لَهَا فَيَهَا حَسَنًا مَوْجِبًا اَهْلُ الْبَيْتِ اَيْ اَقُولُ لِلنَّارِ جِبْنَ تَوْفِقُ الْعَرَضِ
 ذَرِيَّةٌ لَا تَقْرَبُ الرَّجُلَ ذَرِيَّةٌ لَا تَقْرَبُ اِنَّ لَهَا حَبْلًا يَجْعَلُ الْوَصِيَّ مُتَّصِلًا اَنْتَبَهْ
 مِنْ بَارِدٍ عَلَى ظَمَاءٍ كَخَالَةٍ فِي الْحَلَاوَةِ وَالْعَسَلَا قَوْلٌ عَلَى الْخَارِثِ عَجَبٌ كَمَا تَمَّ عَجَبٌ
 لَهَا جَمَلًا وَفَضْلًا اَشْرَقَ وَعَرَضَ عَرَضَهُ كَرُونَ وَحَلَاوَةٌ شَبْرٌ شَدْرٌ وَعَسَلٌ نَكْبِيٌّ وَثَمَّ يَفْجُرُ اَيْ جَاءَ

الا عجوبه بالضم العجب و جل بضم جمله منفره ما گویم مرا تشریح از ان زمان که باز داشته شو برای عرضه
 کردن و بگذارد و از آن بدست می آید و از آن بدست می آید و از آن بدست می آید و از آن بدست می آید
 بر سینه او صیغه پیرسپوشه اب هم ترا از این سرد بر تشکی که پنداری از در شکر انکیز گفتار علی مر
 خاد ترا عجیب بیجا است عجب مرا و از اجملها مس در آنکه شود بهشت در و رخ نسیم و ز
 حکم خدا شوند مردم بدو نیم باران علی شراب کوثر نوشند و انگاه و طرکتند باغ نسیم
 نفی قول عدو احکام نجوم و منع از وصف ستاره بسعد شومر خوفی منجمه اثر
 خبل تراج المریخ فی بینا الحمل فقلت یعنی مرا کاذب الحیل الشکر عندک سوا و زحل
 ادفع عن نفسی بخالی و از آن در عزوجل منجم شماره شناس و الحبل فناد العقل و تراج باز
 کشتن و قریح بهر که در آسمان بیخ است بینا الحمل ای بیتا لذی هو الحمل و کذوبه بضم ذ و ع و کشتن
 بر جیس که در آسمان شمش است و سعدا کبرتن زحل کوان که در آسمان هفتاد است و شمس اکبر است
 و آقایی جمع افغان که جمع فن است و وجه خوف منجم آنکه طالع مرتضی نوزدهم در حبه عفره بیرون
 و صاحب طالع مریخ و رجعه صاحب طالع دلیل ضعف و مصر اخامس شعر بر علوم ربه ناظره چه نام
 نجوم در دنیا محنت او سنده در نافع و مؤید است از کشتن آفتاب بر ناظم و دوران افلاک با نقاس
 کل سفر تا ترسانند مرا شماره شناسی صاحب تباری خود از باز کشتن بهر امر در خانه حمل بر کهنه بگذا
 مرا از دروغها اجملها بر جیس کوان نوزدهم بگذا سنده دفع میکنم از نفس خود انواع کوشها با فریند
 من و رود دهند من که غالب است بزرگ است ای پارت مکن کوش با حکام نجوم بپندمشو
 چه شدید در نجوم از آنکه بود کشتن در بر نبی و امر و ثمانده است خرام نجوم فتح از بنقطه
 روشن میشود که نسبت بر اینان حضرت امیر مظاہر و فیض است عطا دادیم الله طارقی عشاء و
 صبا که اراک فاعنا فها انا قامله کفوی ابلغ المنی و در کماله العلم العا مضان نکره آن یکمی
 المخطوب والشکر کله باقر ملک خالق الارض و النما خیر ذر از خروج دهکمه عو
 به بخشنه فرج و طالع معو نبی اذ اما جاشه لترك فانتظر و لایه مهتد کون بر

آقایی الدول

وَذَلْ مُلُوكِ الْأَرْضِ مُزَالِ هَاشِمٍ وَبَوَيْعٍ مِنْهُمْ مَزِيدٌ وَبَهْرٌ صَبِيْرٌ الصَّبِيْرُ
 لَا رَأْيَ عِنْدَهُ وَلَا عِنْدَهُ حَيْدٌ وَلَا هُوَ يَعْقِلُ فَتَمَّ يَوْمَ الْقَائِمِ الْخَوَاصُّ وَالْبِاقُ
 بِأَيْتِكُمْ وَبِالْحَقِّ تَعَيَّلَ سَيِّئِي بَيْتِي اللَّهُ نَفْسِي فِدَاءَهُ فَلَا تَخْذُلُوهُ يَا بَنِي عَجَلٍ وَجَيْشِ حَبَا
 وَجَيْشَانِ بَجُوشِ مَدَنِ دِيكِ وَمَوْجِ دِنِ دَرِيَا وَشَرِ كَهْطَاهُ أَزْمَرْدَمِ اذْأَوْلَادِ بَاغْتِ بْنِ بُوخِ
 مَهْدِ شَخْصِيْ مُتَصَفِّ بِصَحَابِكَا لِ اَزْأَوْلَادِ قَاظِمِيْ كِهْ بَغِيْرِيْ وَعَدِ كَرْدِيْ بِظَهْوِ اَوْوَابِ بْنِ سَلْمِيْ كُوِيْدِيْ
 اَزْ بَغِيْرِيْ كِهْ مَبْرَمُوْ اَلْمَهْدِيْ مِنْ عَزِيْزِيْ مِنْ لَدِ قَاظِمِيْ وَابُو سَعِيْدِ خَلْدِيْ كُوِيْدِيْ بَغِيْرِيْ فَرَمُوْ اَلْمَهْدِيْ
 مِنْ اَهْلِ الْجَبِيْةِ اَفِيْ اَلْاَنْفِ يَمِيْكَ اَلْاَرْضِ قَسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مَلِكْتَ ظَلْمًا وَجَوْرًا يَمِيْكَ سَبْعَ سَنِيْنَ وَهَمِيْ
 اَبُو سَعِيْدِ كُوِيْدِيْ بَغِيْرِيْ فَرَمُوْ مِلْدَاءُ نَصِيْبِ هَذِيْكَ اَلْمَتَرِ حَتَّى لَا يَجِدَ الرَّجُلُ مَلِيْجًا يَلِيْجُ اِلَيْهِ مِنَ الظُّلْمِ فَيُعِيْشِيْ
 رَجُلًا مِنْ غَيْرِيْ اَهْلِيْ بَيْتِيْ يَمِيْلًا بِهِيَ اَلْاَرْضُ قَسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مَلِكْتَ ظَلْمًا وَجَوْرًا وَاخْتَلَفَ فِيْ هَذِيْ
 اَهْلِ السَّنَةِ اَلِيْ اَنَّهُ اِمَامٌ عَادِلٌ مِنْ لَدِ قَاظِمِيْ يَخْلُفُهُ اللهُ مَتَى شَاءَ وَيُعِيْشِيْ نَصْرَةَ لَدِيْهِ وَرَعْمَةَ اَلْمَدِيْ
 مِنَ السَّبْعَةِ اَنَّهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيْ اَخْتَفَى عَنِ النَّاسِ جَوْفًا مِنَ الْاَعْدَاءِ وَلَا اِسْتَحَالَةَ فِيْ ظُلْمِ عَشْرِ كَلْبِ
 وَنُفْسِ وَالْخَضِرِ وَهَزَلِ بَاذِيْ كَرْدِيْ اَزْ ثَانِيْ وَصَبِيْحِ صَبِيْحِيْ وَحَدِيْبِيْ بِاَبِكُوْ سَوِيْ هَمِيْ نَامِ وَسَوِيْ بِيْ اَللَّهِ
 حَدِيْبِيْ كِهْ اَبْنِ مَسْعُوْ اَزْ بَغِيْرِيْ دَعَا بِيْ كَرْدِيْ لَا يَدِيْ نَسْبًا لِدِيْ اَحْسَبُ اَلْعَرَبِيْ رَجُلًا مِنْ اَهْلِ بَيْتِيْ بُو اَلْحَسَنِ
 اِسْمِيْ مِيْنَرًا اَيْ نِيْزِيْ مِنْ جَوْشِ كُنْدِيْ لِيْ بِيْ سِيْمِيْ مِلْدَارِ حُكُوْمَتِيْ مَهْدِيْ اَكِهْ بَرُخِيْزِيْ بِيْ عَدْلًا كُنْدِيْ وَجَوْرًا
 يَا دِ شَاهَا زَمِيْنَ اَزْ غَلِيْبَةِ اَلْهَاشِمِيْ وَبَعْدِيْ كَرْدِيْ شُوْ اَزَانِ يَا دِ شَاهَا نِ اَنْكُرَا كِهْ مِنْ كُنْدِيْ بَاذِيْ كُنْدِيْ
 كُوِيْدِيْ اَزْ كُوِيْدِيْ كَانِ كِهْ نَبَا شَدِيْ هِيْجِ اَنْدِيْ شِيْ نَزْدَا وَنَزْدَا وَحَدِيْ نَامِدِيْ وَنَهْ اَوْ خُوِيْدِيْ نِيْ اَبْنِ اَبْنِ خِيْرِيْ
 بِجُوْ اَزْ ثَمَا وَبِحَقَا بِيْ شَادَا وَبِحَقِيْ كَارِ كُنْدِيْ هَمِيْ نَامِ بَغِيْرِيْ خُدَا نَفْسِيْ مِنْ فِدَاءِ اَوْ بَادِيْ بِيْ فَرُوْ مَكْدَارِيْ دَاوَدَا
 اَيْ بِيْرَا مَرُوْ بِيْ شَادِيْ سِيْ دُوْ رِيْ كِهْ شُوْ دِيْ سِيْ لَا يَدِيْ ظَاهِرِيْ وَزَهْرِيْ طَرَفِيْ شُوْ هَذَا بِيْ ظَاهِرِيْ اَرْشَدِيْ
 تَحْقِيْقِيْ اَبَا مَهْوَرِيْ شَبَدِيْ كَرْدِيْ هَمِيْ جَانُوْرِيْ عَنَابِيْ ظَاهِرِيْ فَكِيْ اَكْثَرَا كَرِيْ سَوِيْ دَرِ نَارِيْ مَهْدِيْ كَفْتِيْ اَنْدُوْ
 كُوِيْدِيْ تَحْقِيْقِيْ بِالْمَاسِ مَحْنِ سَفْدَانِيْ مَجْهِيْ شِيْ سَعْدَالِدِيْ جَمُوِيْ قِيْ وَاَزْ اَشْعَارَاوِيْ اَوْ اَزْ اَبِيْ كِيْ
 اَلزَّمَانِ عَفِيْبِيْ بِيْمِ اَللَّهِ قَالِهْدِيْ كَا مَاسِيْ تَابِيْ دِلُوْ سِيْ رُوْ فِدَا تُوْمِيْ دِيْ لِرُوْ دِهْمِيْ دِيْ سِيْمِيْ

هجر آنچه بید کلپهای سفید در چهره از حیث شدیده او را نشانظار تو سفید هر روز بوی
 چشم من خون کزرد اذ دل من گرم ز کردون گذرد من بر سر از آن بر منظم اشقه و سر کشته که
 او چو کزرد امند بگرم و هاب نعم انکه با صرغ ما از کل الجواهر خاک استنان انحضرة روشنی نابد
 افتاب عالم ناب حقیقه جامعه او بر دو بام شخص نابد و ما ذلک علی الله بعز خطاب شیخ عتیق
 ابی بکر صدیق نعلم انما بکری ولا نك جاهلا **بَانَ عَلِيًّا خَيْرَ خَافِي نَاعِلٍ** وَاَنَّ رَسُوْلَ
 اللّٰهِ اَوْضَرُ بِحَقِيْقَةٍ وَاكْثَرُ قَوْلُهُ فِي الْفَضَائِلِ وَلَا يَجْنَسُهُ حَقَّةٌ وَاَزْدُ الرُّسُوْلِ
 اِلَيْهِ فَاِنَّ اللّٰهَ اَصْدَقُ فَايْلٍ نَعْلَمُ اَوْ خَيْرُ وَطَلَبُ بَرَهْنَةٍ بِاَوْ نَاعِلٍ يَوْشِنُهُ كَفَرٌ وَايْضًا وَصِيْبَةٌ
 كَرْدَنَ وَاكْبَادَ اسْتَوَارَ كَرْدَنَ وَفَضْلَهُ هُنَّ وَنَجْرَ كَاسْتَحْوَا زَنَالَثَ مِنْهُرَ تَابِيَا مَوْزَايَ اَبُو بَكْرٍ وَاَسْمَاءُ
 خَالِ اَهْلٍ يَانِكَةَ عَلِيٍّ مَعْرِ هَرِ يَابِرَهْنَةَ هَرِ يَوْشِنُهُ كَفَرٌ اَشْرَبَانِكَةَ رَسُوْلِ خُدَا وَصِيْبَةَ كَرْدَنَ بَحْوِ اَوْ اسْتَوَا
 كَرْدَنَ وَاكْبَادَ خُوْدَرَا دَر هُنَّ هَا وَاكْمَلُ مَكْنَزِ اَوْ حَوَا وَاوَا وَايَا زَكْرَدَانِ خَلَا بَقُوْذَا اَبَا وِجِهَ بَدَرِ سِيَكَةَ خُدَا
 تَرْكُوْبِيْنَةُ اَهْلِيَّتِ مَسْ كَشِيْمَةُ عِلْمٍ وَاكْبَادَ جَا زَعَلِيْسَتِ هَر كَسِ كَرَا اَزَانِ چِيْمَةَ خُوْرَدَايِ لِيْسَتِ
 زِيْدَتِ وَاكْبَادَ مَهْرَ طَاعَتِ رَا جَعِ شَدُ دَر بَابِ كَالِ وَاكْبَادَ اَوْ نَصْرَ جَلِيْسَتِ هُنَّ عَجَبُ اِيْنِ تَطْعَمَةُ مَنْطُو
 مَرِثُوْعَةٍ بَاشَدِ جِهَ اَبُو بَكْرٍ مَقْدَمِ وَاكْبَادَ صَحَابَةِ بُوْدُ وَاكْبَادَ مَرِثُوْعَةٍ دَر مَرِثُوْعَةٍ شَرِيْعِ بَقْدَرِ اسْتِطَاعَةِ
 وَاكْبَادَ خَلَا فَا وَاكْبَادَ بُوْدُ مَرِثُوْعَةٍ كَمَلِ نَفْرُوْدِ مَعْنِي كِهَ بَا مَرِثُوْعَةٍ تَرْكُوْبِيْنَةُ وَاكْبَادَ اَوْلِ خَلَا فَا بَرَايِ عَزَلِ اَوْ
 بَعْدَ اِيْنِ مَرِثُوْعَةٍ مَشُوْرَةٍ فَرْمُوْدَا وَاكْبَادَ مَضِيْمَةَ اسْتِنْدَا اَوْ رَا مَرِثُوْعَةٍ بَعْدَ اِيْنِ تَابِيَا مَوْزَايَ كَرْدَنَ
 بِيْسَ مَرِثُوْعَةٍ عَزَلِ وَاكْبَادَ اَوْ اَمْرٍ دَر عَزَلِ نَكْمَ سَمِيْمَةَ اَزْ عَمَالِ اَوْ بَرِ رِفَا يَا وَاكْبَادَ بُوْدُ
 مَن بَاشَدُوْنِ اَلْحَالِ اَوْ اَعَزَلِ فَرْمُوْدُ مَرِثُوْعَةٍ رَا بِيْ كَالِ اَبُو بَكْرٍ خُوْرَدَايِ طِفْلَةٍ وَاكْبَادَ
 بِيْسَ اَنَا الصَّقْرُ الَّذِي شَدَّ عُنُقَهُ عُنُقُ الطَّيْرِ تَجِدُ لَهَا جِيْدًا لًا وَاكْبَادَ مَرِثُوْعَةٍ بَانِيْنِ
 كَبِيْعٍ فَلَا شَيْءَ اَنْفِيْتِ الرِّجْلَ اَلَا عِلْمٌ بِدِيْعِ السُّبُوْلِ نَاعِدُوْا وَاكْبَادَ اَلْحَيَاءِ كَدِيْمًا لًا
 صَغْرُجِعِ وَاكْبَادَ الطَّيْرِ اَلْحَيَاءِ رَا مَرِثُوْعَةٍ مَرِثُوْعَةٍ وَاكْبَادَ مَرِثُوْعَةٍ وَاكْبَادَ مَرِثُوْعَةٍ وَاكْبَادَ مَرِثُوْعَةٍ
 اَوْ مَصْدَقِ اَنْدِثَا لَعْنَةُ اِيْمَرِ سَهَا وَاكْبَادَ مَرِثُوْعَةٍ لَحَالِ مَقْبَرَا مَن اِيْنِ كَرْمِ كِهَ مَعْنَى كَفَرَتِ شَدَّ اَوْ مَرِثُوْعَةٍ

شکار کند مبادا فانی و کشیدم ریخ هر بار او من هفت ساله بودم پس چون خواهم فانی
سازم مردان را بر نکذاشت ششپرها برای نادشمنی را و نکذاشت سخاوتی در من کارا من امروز
هفت با نذازه من و زجر خ فلک کذشنا و اذنه من من مصحف ناطم که صحاف اول از
فتح بست شرازه من اظهار لیب و عوق شین صید الملوك اذانه تعالیه و
اذا رکت فصید الابطال صد الفواریر فی اللقا و ایته عندا لقا الغصفر
فقال ادب خرکوش و غصفر شین صید شکار پادشاهان خرکوشها و رو باهاست چون سو
شوم پس شکار من دلبرانند شکار من شواتد در کارزار و بدرستی که من نزدیک کارزار هرانیه شین
کشد ام من امروز که من بخیر کنم خرکوش ضعیف اچه تخیر کنم شیران و دلبران جهان را یک
از است و ازم و ز بخیر کنم اگر سعایا الیکمان شجاعه و علم و مال علیکم بالثلاثة فاکتوها
شجاعتم و علیکم و مال فان الناس اعداء لهذا ولا یرضیهم الا التروال مبرک
را کیندیه چیز را پس بپوشا پنداراد لیری شما و علم شما و مال همه بدرستی که مردم دشمنانند
این را و خوشتر نمیکند ایشان را مگر ذوال این سه من گاه که بود ترا شجاعه با مال با علم کزان
بعد کمال از چشم خو کن نهان زانکه حق راضی نشود بغير نقصان و ذوال هر شین چکن
و ابوطا و مدح ایشایا مد مناقب احسنه جودا بارکنا الله عنکما علیها
لازمی لها مثلا علی سید البطایه و از رتبهها و سیده النوا اول فر صلی منید
قد طیب الله وجهها مبارکذ و الله ساق لها الفضلا مضامنا ادخالی الحق
و اهو قبت افا به منیهما الهه و التکلا لقد نصر و ا فی الله یر بخیر علی من
بغی الیقر قدر عبالا مراد از سید البطایه ابوطالب النوا جمع امره من غیر لفظها و
از سیده النوا خدیجه و او را شصت و پنج سال و میان او و مو ابی طالب بی و پنج روز و هر دو
منه عشر ذنبه و فاته باقتد نصلیه نماز کردن و محمد بن اسحق گویند اول کسبکه با سلام دعا میکنند
بود پس علی پس بدین حاله بر ابو بکر صدیق و تطیب خوشبو کردن و خیم بکس خوی و لام یعنی

الشا

و في الاسرار صوابه مصيبة ومضنا وادعاء نار يك کردن و جو نبشید و هو امید مینا اسما و
 زمین و مراد از هوایک از عنا صرا ربه که ذکر آن در فاعله ذابغه گذشت و بقی ستم کردن از ثانی
 ال بکسر پیا مینر یا باید چشم من سجا کنبد بر که کنا و خدا در شمار آورد و فرده که نیتی مراند و مانند
 بر مهتر و در خانه تکه و بهر سره اران و بر مهتر زنان اول کسب که نماز گذارد یا کفر که بجهت
 خوش گریا بند خدای خوی و زا و خدا را ندیجانب و احسا خود را مصیبه ایند و نار یک کرد بر امر مینا
 اسما و زمین یا و هو ارا پسر یک گذاشم که کشدم از بند و اندوه زا و رنجی مثل نایا من فرزند
 ایند بجهت پاری کردند در خدا بن محمد ابر انکر که ستم کردند بر بجهت نگاهداشتند
 پیمانز اس رفتند جماعتی ز باران قدیم و زمزم خود را سر شکست ندیم امروز بچشم مزجها
 نار یکت از دود در که کشته رزیدیم اطها اخلاص بانوی و معجز مرز جبه
 اِنْعَبَادًا طَاعَ رَبًّا جَلِيلًا وَقَفَا الدَّاعِيَ كَلْبَةَ الرَّسُولِ فَصَلَوُةَ الْاِلهِ تَنَزَّى عَلَيْهِ
 فِي دُبْحَى اللَّيْلِ بُكْرَةً وَاَصْبَلًا اَنْصَرَّ الْعَدَابُ بِالسَّبْقِ سَيِّدًا فَادْرَا وَاَسْفَى عَلِيًّا
 لَيْسَ مِنْ كَانِ فَاصِدًا مُتَقَبِّمًا مِثْلَ مَنْ كَانَهَا فَوْزِيًّا حَسْبِيَ اللهُ عَضَّةً لِمَوْجِ
 وَجِبْتِي مُحَمَّدًا لِي خَلِيلًا صَلَوَةُ دَرُودِ نَبِيِّ الْبِحَا وَالْاَصْبَلُ الْوَقْتُ بَعْدَ الْعَصْرِ الْمَغْرِبِيِّ وَبَعْدَ
 الْعَدْلِ وَاَسْتَفَامَةٌ اسْتَشْفَاءٌ وَعَضَّةٌ نَكَاهُ شَنْ وَجِبْتِي مَعْتُوفِي اللهِ وَحَمْدٌ عَطْفِيَّان
 مِثْرًا بِدَرْسِيَّتِكَ بِنْدَةٌ كَهْ فَرَا نَبْرُورُ دَكَابِرُ كَرَاوِي بِرُكْنِ خَوَانَتُدَّ بِعَبِيْرِي نَافُوسَادَهْ بِسْ
 دَرُودِ خَدَايَا بِرَاوِيَادِ دَرُودِ نَارِي كَهَاءِ شَبَابِ مَادِ وِشْبَانِ كَاهِ بَدَرْ سِيَّتِكَ زِدْنِ دَشْمَانِ شَهْرِيَّ
 مِي كَنْدِ مَهْتَرِي تَوَانَارَا وِشْفَا مِي دِهِي نَارَا بِهِنْتَا نَكْرِي كَهْ بَاشَدِ عَدْلُ كَنْدُو رَاسْتَا فَا تَنْدَا نَكْرِي
 كَهْ بَاشَدِ فَرَا فَا تَدَهْ وَخَوَا كَا مِي نَسْتِ مَرَا خَدَا بِرَايِي نَكَاهُ شَنْ مَرَا كَاهَاءِ مَرَا وَكَافِي نَسْتِ مَحْبُوبِي
 مُحَمَّدَا دُوشْتِ مِي اِنْخَوَا حَهْ كَهْ سِي خُو مَدِخْ اسْتِ مَدْرُودِ وَزِدْنِدَا بِكُوَاوَرَا نَسْتِ مَدْرُودِ
 دَرُودِ مَبَا بِرَا بِمَرْجِ كَبُو بِي كَحْضِ خِيَهْ اَوْتَبُورُ وَا خَوَاهِدُ بُو دَرُودِ مَرِي نَزَارِ مَحْبُوبِي كَهْ
 فَرَضِ عِيْرَتِي وَحَسْرَتِي مَهْتَرِي مَبَا بِرَا نَسْتِ اَفْتِكْ نَبِيْرِي الْمُصْطَفِي اَهْلَا الْاَلَدِي هَذَا

به الرحمن فرعون الجاهل وبقدرتک خوبا و ما فد سچی لیز انتمی معملک الفرع و
 و من کان لی مذک طفلاً بافعاً و انغشی بالعل منه و برب التهل و من جابه حد و من عه ابی
 و من بجله بجله و من بنته اهلی و من جن احی بین من کا حاضر و دعای و اخالی و بین من فصلی
 لئلا الفضل ابی ما حینت تشارک لاجناساً اولیث با حانیم الرسل عتیه بضم اندوه و تار یکی و الجوا
 بالفتح النفس و انما کتب جنس و اصوا الرجل باق و انعاش بزاشن و العکل الشریح النهل الشری
 الاول فان الابل سغی فی اول الورد فترد الی العطن ثم یفعل الثانیة فترد الی المرعى و الجمل التسل
 اهلن و ابلاء ذادن و حتم مهر کردن و انخاتم بالکمر و الفتح و الثانی ما تختم به و رسل بکون سب
 جمع سق و بیث خامس اشاره بعقد مو انخامبان مهاجر بز و انصامبان محمد و علی در سال هجرت
 شرح ان در حرف باء موحده گذشت منقراً نگاه مندارم ترا بنفس خود ای بر کرده که زاه نمود ما
 با و بختابنده از تار یکی جهل و فدا باد ترا حیان من چیست فلجان من مرا نکس که نشبه میجویم با
 او بفرزند که حسن و حسین است و بد که عبد المطلب است انکر که بو برای من از انوقت باز که بودم
 کودت و مرد اساو برد اشعرا با شامی بدق بهراز و با شامی بد نخت و انکر که پدر پدر او که عبد
 است پدر بد منست و انکر که بزاد پیدا و پدر منست و انکر که نسل او نسل منست و انکر که دختر او
 منست و انکر که در از زمان که عقد بر ادی کرد میان هر کس که بود حاضر خواند مرا رهو بدارد و بعضی
 از کمال من مرا تراستند حساب دستیکه من مادام که زنده ام هر ایینه شکر کننده ام مرا حساب آنچه از
 اینخاتم فرستاد هاس ایچو تو ثابت شده در دهر من مصر بنصر تو شده من از شکر تو
 یک نفس نیاشم فافع نا حاضر حق فرود کند فغ من حکایه غزل بدو فتح رسو عاقل الم تر
 ان الله ابی رسو بلاء غیر نزی اقتدار و فضل بما انزل الکفار دار مذله و لا و اهلنا
 من اسار و مرفل فامر رسو الله قد عرض و کان آمین الله ارسل بالعدا ابلا و بلاهنا
 دادن و ارسا فرستادن منقراً ابانیمین که خدا عطا داد و فرستاده خود عطا داد و چند خدا
 نوانا و خداوند احسان بانکه فر و او در کافر از در سر خواری و رسیده خواری از دستگیر کردن و از کشتن

و بر اعتراف کرده مرهم

پس گشت فرستاده خدا بحقیقت توی شد فرود آید و هستن این خدا فرستاده شده است هبند
 از خصم حق همیشه نصرت داریم بر کشتن خصم خویش قدر داریم تا از اجتماع همه جانان برند
 در شهر مشاغل و شهرت داریم فجاء نفران من الله منزل مبینة اياته لذوی العقل قاصون
 اقوام کرام و ایتوا و آمنوا بحمد الله محمداً علی کل شیء و انکر اقوام قرآنک فلو بهم قوادهم
 الرخر خیاراً علی ذیل القرآن الکتاب الفاروق بین الحق والباطل والزین المیل علی الاستقامة
 منیر آید پس او در سوختن فرق کنند میان حق و باطل از خدا فرستاده روشن کرده است
 او فرخداوندان خود را پس کردند قوی چند نبرگان و بیفین دانستند و گشتند بحمد خدا جماعتی
 که کرد شد پراگندگی ایشان و انکار کردند قوی چند پس میل کرد از راستی و طهارت ایشان پس از فرزند کرد
 ایشان را بنحشایند نباهی خود بر نباهی خود پس هر کس که بچان و دل مسلمان باشد خورشید
 سپهر شرع و ایمان باشد و انکر که بنیافت بهر از شرع نبی در فرد و وجه او را پیشانی
 و امکان منهم بوی بد رسو و قوماً اعضا باصلهم احسن الفعل یا بد هم نبض خفاقی ^{طغ}
 و قد خاد ثوها بالجلاد وبالصفیل فکمر کوافر نلثه ذی حمیه صبر عا و مزنی بحده ^{منهم}
 کهل امکان دست ادن و غضبنا خشکین و غضاب جمع او و جلاد روشن کردن و صقل الشفت ^{صقلا}
 و صقلا له حاره و التاشی الحما الذی جاوزه لصفرو الحجة القوة الغضبية اذا کثرته
 تارث منقر ما و دست اد خدا از ایشان در روز بده فرستاده خود را و گروهی خشمناک که کردار
 ایشان نیکوتر کرداری بوی بدست ایشان سه نبره ها سبک برنده و بحقیقت زدودن ایشان بجلاد روشن
 کردن بسیار گذاشتند از نو خاسته خداوند حمیه را افکند و از خداوند لبرید و مواز ایشان
 سر از خصم شوق چه فرخ شد در کما مشهور و عالمست فرود ما ما شمع صفت بر کادین مستوزیم
 دیدند تمام خلوق و لسنو کما و یکک عینو النانکات علیهم مجود با سببا الرشاش و بالویل
 نواجیک عنبه الی ولینه و شبیه منغاه و تنو با جهل و ذال الذکل تنو و آبز حبان
 منیر سلیتخری مبینة الشكل اسبالا بر بدن باران و روش باران اندک و رشاش بکبر